

۸

درباره آشنائی و اولم با سمن ۱۳۷۵

۹۷

صفتی ۱۲

زنگ ابرای



سال یازدهم، شماره چهارم، زمستان ۱۳۷۵
Volume 11, Number 4, Winter 1997
P.O. Box 964, Station F. Toronto, Ont. M4Y 2N9

به بهانه شعر خوانی سیمین بهبهانی در لندن

در ۲۲ ژانویه گذشته سیمین بهبهانی شاعر نامدار و بلند پایه ایران شب شعر خوانی در لندن داشت. دوست عزیزمان شاعر برجسته ژاله اصفهانی که مقیم لندن است گشایش جلسه را بعهده گرفت. آنچه در زیر می خوانید گفتار ژاله در این جلسه است. با تشکر از ایشان.



دوستان بسیار عزیز سلام و درود بر شما
"دیدار شد میسر"
بابلبل غزلخوان
"سیمین" مهرپرور
بانوی شعر ایران
البته متوجه اید که این الهام از شعر حافظ است:

دیدار شد میسر و بوس و کنار هم
از بخت شکر دارم و از روزگار هم
فکر می کنم شاعر برجسته
میهن مان، خاتم سیمین بهبهانی را نیازی به معرفی نیست. زیرا بسیار نوشته اند و خواننده کم و میدانیم که ایشان از سال ۱۳۳۵ تا ۱۳۷۵ یعنی به فاصله چهل سال، ده کتاب ارزنده چاپ و منتشر کرده اند: "جای پا"، "چلچراغ"، "مرمر"، "رستاخیز"، "خطی ز سرعت و از آتش"، "دشت ارزن" (که سلسله شعرهای بسیار دلپسند و زیبا به عنوان کولی واره ها را در بر دارد) و نیز "گزینش اشعار" و "یک دریچه آزادی" یعنی ۸ مجموعه شعر و "آن مرد، مرد همراهم" و "با قلب خود چه خریدم" به نثر است، که هر یک از این کتاب ها گام بلند تازه ای است به سوی پیشرفت و تعالی.

و باز هم می دانیم و قبولی است که جملگی برآند، که خاتم سیمین بهبهانی، شاعر نوآور یگانه در فرم غزل معاصر است. غزل لیریک با مضمون های رنگارنگ اجتماعی. زبان شعر او بسیار غنی، نافذ و هیجان برانگیز است. می گوید و به گریه می آرد و نهایتا به امید می رساند. سیمین تصویرگری صمیمی و مهربان است از آنچه بر میهن و مردم ما می گذرد. هر قطعه شعر او یک صحنه است و یک پرده سینما. "مردی که یک پا ندارد" را ما در برابر خودمان می بینیم و "کولی" ها را. با آن همه رنگ و آهنگ و رمز و رازشان دوست میدارم و به سیمین هزاران آفرین می گویم.

خوب دوستان عزیز، فکر می کنم از آشکاره ها بگذریم و به یک مطلب خصوصی بپردازم به آشنایی سیمین و ژاله. اجازه می دهید؟

نوجوان بودم و تابستان. از اصفهان به تهران رفتم. مرا به دیدن مادر خاتم سیمین بهبهانی بانو فخر عادل بردند. او خاتمی شاعر، ادیب و گرداننده انجمن دانشوران بود. در باغی در گلاب دره که عطرش با نخستین دیدار سیمین هماهنگ بود، شاعر نوجوان تر از خودم را دیدم او به دیوار تکیه زد و با شرم دخترانه غزل خواند. از من هم خواستند شعری بخوانم و خواندم. از آن پس، دیگر دیدار سیمین میسر نشد، تا ۳۲ سال بعد یعنی ۱۹۸۰ که از مهاجرت در شب آغاز جنگ به تهران برگشتم.

سیمین همراه همسرش زنده یاد کوشیار با دسته گل به دیدم آمد و مرا در اولین جمعه ماه به خانه اش دعوت کرد. میزبان خرم و خندان که جامه ای از تور و ابریشم پوشیده بود، مرا با گروهی از شاعران و نویسندگان و استادان دانشگاه آشنا کرد. نخستین بار فریدون مشیری، محمد سپانلو، شفیعی کدکنی، اسماعیل نوری علا را دیدم. قرار شد هر یک از ما به نوبت یک شعر بخواند، هر بار که نوبت من می رسید، سیمین می گفت چون ژاله مدت ها غایب بوده، باید دو شعر بخواند و می خواندم.

عصر آن روز، سیمین پیشنهاد کرد به کانون نویسندگان برویم. من که مدت ها پیش از آن، تشکیل کانون را از خارج تبریک گفته بودم، با میل موافقت کردم. در سالن بزرگی، سرتاسر اعضا کانون نشسته بودند. ماکه دیر کرده بودم دم در ایستادم، اما فوراً آقای جای خودش را در اختیار ما گذاشت. من و سیمین روی

یک صندلی نشستیم. وقتی مرا به طرف
تریبون دعوت کردند و بهت زده گفتم برای
شعر خوانی حاضر نیستم، سیمین عمدا روی
همه صندلی نشست که من بایستم و با اصرار
گفت برو. باید بروی.

منظره ای را که آن روز دیدم،
هرگز فراموش نخواهم کرد. در اتاق روبرو و
اتاق دست راست سالن و توی کریدورها
گروه مردان و زنان ایستاده بودند، که
اکثریت با جوان ها بود، همه با چشمان
درخشان و چهره های پر شوق و پرهیجان به
لایحه ای که خوانده می شد گوش میکردند.
آه نمی دانم حالا آنها کجا و
کجاها هستند و آیا هستند؟!

هنگام تنفس، صدر جلسه مرا با شاعران
دیگر و اعضای کانون آشنا کرد و گفت
اینها هم دو شاعر جوان ما هستند. با سعید
سلطان پور و اسماعیل خوری (با ریش سیاه
پریش) آشنا شدم. سعید بعدا پنج جلد
کتاب به خانه ام فرستاد و پس از آن خبر
تلختر را شنیدم! آقای خوری هم که امشب
حضور دارند.

من خاتم سیمین بهبهانی را بعد از
آن شب دیگر ندیدم تا دو سال بعد یعنی سال
۱۹۹۰ در آمریکا که ما، شش زن شاعر
دعوت شده بودیم. آنجا با هماهنگی بسیار،
همدیگر را طاووس می نامیدیم (هر که
طاووس خواهد - جور هندوستان کشد)

یک هفته در امریکا، با شب
های شعرخوانی و مهمانی های هم میهنان
مقیم آنجا سپری شد. دیگر سیمین عزیزمان
را ندیدم تا شش سال بعد یعنی امشب ۲۲
ژانویه ۱۹۹۷ در لندن که می خواهم بگویم!

دیدمت - دیدمت، چه دیداری
نوجوانی من به یاد آمد
از پس کوه ها و دریاها
مرغکی با نوای شاد آمد

دردل و جانم آشیانه گرفت
آتش شوق من زبانه گرفت

دوستان عزیز، با شادی دیدار خاتم سیمین
بهبهانی، شاعر برجسته میهن مان، هر چه
پرشورتر خواهش می کنیم برای شعر خوانی
تشریف بیاورند.

صدای پای که می آید؟

صدای پای که می آید، به کوچه ام که گذر
دارد؟

بگو که پنجره بگشایم اگر ز عشق خبر دارد
دل گرفته ز تنهایی بود که پنجره بگشایم
اگر گذر که خاموشم هنوز راهگذر دارد
کسی که می گذرد این جا به دست شاخه
گلی دارد

ز کوچه این شده معلومم که رنگ و بوی
دگر دارد

کسی که می گذرد این جا به دست
مشعله ای دارد

بگو که پرده ظلمت را ز روی غمگنده بردارد
چه تلخکام و چه محروم بگو دریغ نفرماید
کسی که می گذرد این جا گلاب و نقل و
شکر دارد

فشرده بر جگرم بنگر سکوت سبری شبها را
طنین نقره ای گامش نشانه ها ز سحر دارد
صدای پای که می آید صلاهی عشق بزن ای
دل کسی که می گذرد این جا سوی دریچه
نظر دارد...

سیمین بهبهانی

کاش هر کس ستاره ای می شد

دیدمت، دیدمت، چه دیداری
نوجوانی من به یاد آمد.
از پس کوه ها و دریاها،
مرغکی با نوای شاد آمد

دردل و جانم آشیانه گرفت
آتش خفته ام، زبانه گرفت
خنده و گریه ام به هم آمیخت
آرزوهای دور رنگارنگ
گشت باران و بر سر من ریخت
شادی کودکی به رقص آمد
هر چه غم بود، قهر کرد و گریخت.
با تو عمر گذشته، باز آمد
چه درخشان و دلنواز آمد
کاش دنیای غرقه در غوغا،
فارغ از آفت جدایی بود
کاش دوری و دشمنی می مرد
زندگی، عشق و آشنایی بود
کاش هر کس ستاره ای می شد
که بر از نور و روشنایی بود

ژاله

